

محبت و متابعت سنت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولیا بحرمت و دشمنی
 و خدمت کردن و صحبت بنخمس^۱ برادران تازه روی اگر در گناه نماندند و صحبت با جهل
 بد عا و خدمت کردن برایشان و گفت چون بریدی چیزی نشود از علم این قوم
 و آنرا کار فرمایند تو آن در دل او بود در آخر عمر نفع آن بد و رسد و هر که از اول
 سخن بشنود او را سود دارد و هر که چیزی نشنود از علم ایشان و بدان کار نکند
 حکایت را مانند که یاد گیرد و فراموش کند و گفت هر که در ابدت ارادت دست
 نمود او را بر روزگار بفراید الا ادا بار و گفت هر که سنت را بر نوشتن امیر کند حکمت
 گوید و هر که هوا را بر خود امیر کند بدعت گوید و گفت هیچکس عیبها خود نمیند
 همه نیکو بیند و عیبها نفس کسی بیند که اندر همه حال نوشتن را نیکو هیده دارد و گفت
 مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز بر نبرد منع و عطا و ذل و عز و گفت عزیز
 ترین چیز با بر روی زمین سه چیز است عالمی که سخن از علم خویش گوید و مردی
 که او را طمع نبود و عارفی که ضقت حق کند بی کیفیت و گفت اصل ما درین طریق
 خاموشی است و پسندیده کردن بعلم خدای و گفت خلاف سنت در ظاهر
 علامت ریای باطن بود و گفت نه او را است آنرا که خدای معرفت عزیز کرد
 که خود را معصیت دلیل نکند و گفت صلاح دل در چهار چیز است در فقر
 بخدای و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقت هرگز اندیشه او در جمله معانی
 خدای نبود نصیب او در جمله معانی از خدای ناقص بود و گفت هر که تفکر در آخرت
 پای داری آن رغبت در آخرتش پیدا آید و گفت هر که راهد شود در نصیب
 خویش در راحت و غرور است دلی فارغش پیدا آید و رحمت بر بندگان خدای
 تعالی و گفت زهد دست و شستن از دنیا است و باکی نماند دشمن اندر دست
 هر که بود و گفت اند و همین آن کس بود که پروای نفس نبود که او را اندوهی

۱
 صحبت با جهل
 صحبت با جاهل
 صحبت با کفار
 صحبت با مشرکین
 صحبت با منافقین
 صحبت با فاسقین
 صحبت با فاجرین
 صحبت با سفاکین
 صحبت با ستمگران
 صحبت با ستمگران
 صحبت با ستمگران
 صحبت با ستمگران

۲
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا
 صحبت با اولیا

۳
 خوف از خدا

نرسد و گفت اندوه همه چیز فضیلت مومن است اگر سبب معصیتی نبود و گفت
 خوف از عدل اوست و در جای فضل او و گفت صدق خوف پرهایست
 کردن است از روزگار بظا هر و باطن و گفت خوف خاص در وقت بود
 و خوف عام در مستقبل و گفت خوف بخدای رساند و عجب از خدای
 دور گرداند و گفت صبار آن بود که خاک کرده بود مکاره کشیدن و گفت
 شکر عام بر طعام بود و بر ساس و شکر خاص بر آنچه در دل ایشان در
 آید از معانی و گفت اصل تواضع از سه چیز است از آنچه شنیده از جنل
 خویش یاد کند و از آنچه از کلام خویش یاد کند و از آنچه از احتیاج خویش
 بخدای یاد کند و گفت تو کل بسند که دست بخدای از آنکه اعتماد بر وی دارد
 و گفت هر که از جیاسخن گوید و شرم ندارد از خدای ده آنچه گوید مستدرج بود
 و گفت قانع آن بود که اندیشه و قصد کار فرود آورد اندک بود و گفت شوق
 ثمره محبت بود هر که خدای را دوست دارد آرزو مند خدای تعالی خدای
 و گفت بقدر آنکه بدل شده از خدای تعالی سروری رسیده بنده را بدو
 اشتیاق پیدا آید و بقدر اشتیاق که بنده از دور ماندن با بد از دوری
 او ترسد و گفت بخوف محبت درست کرد و بجلال مت ادب دوستی بود که
 کرد و گفت محبت را از آن نام محبت کردند که هر چه در دل بود خیر محبوب محو
 گرداند و گفت هر که وحشت غفلت نخشده باشد جلالت انس نیاید و
 گفت تفویض آن بود که علمی که ندانی بعالم آن بگذاری و گفت تفویض مقدمه
 رضا است و الرضایات الله الاعظم و گفت زهد در حرام و رخصت است
 و در مباح است و در طلال قربت و گفت علامت سعادت آنست که مطلع
 باشی و اسی که بیاهام رود باشی علامت شقاوت آنست که معصیتی میکنی و میدانی

گفت و گفت صفت خائف در خوف خویش است
 آنست که با خوف خویش آرام گرفته است و آرام
 گرفتن است و آن در خوف پوشیده از آنست
 نفع آنست

مقبول باشی گفت عاقل آنست که از هر چه ترسد پیش از آنکه در افتد کار آن بسازد و گفت
 تو در زندانی در مطاوعت کردن شهوات خویش چون کار بجای باز گذاری سلامت
 یابی و براحت برسی و گفت صبر کردن بر طاعت تا فوت نشود از تو طاعت بود و صبر
 کردن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت هم طاعت بود و گفت صحبت کن با غنیها
 بتعزز و با فقرا بتذلل که تعزز بر غنیها تو اضع بود و تذلل فقرا را شرفیقا سخت و گفت شام
 بودن تو بدنیاشاد بودن بجای از دولت بیرون ترس تو از غیر خدای ترس تو از خدای از
 دولت پاک گردانند و امید داشتن بغیر خدای امید داشتن بجای از دولت دور کند و
 گفت موافق آنست که از غیر خدای ترسد و بغیر او امید ندارد و در نفسای او را بر هوای نفس
 خویش بگزیند و گفت خوف از خدای ترا بجای رساند و کبر و عجب نفس تو را از خدای منقطع
 گرداند و خوار و حقیر داشتن خلق را بیمار است که هرگز دواند پذیرد و گفت آدمیان بر
 اخلاق خویش اندامادام که خلاف هوا ایشان کرده نیاید و چون خلاف ایشان
 کرده آید جمله خداوند اخلاق کرم خداوندان اخلاق لعیم شوند و گفت اصل عداوت
 از سه چیز است طمع در مال و طمع در کرامی داشتن مردمان و طمع در قبول خلق و گفت هر
 قطع که مرید افتد از دنیا آن غنیمت بود و گفت ادب اعتماد گاه فقر است و ادب
 اغنیاء و گفت حق تعالی واجب کرده است بر کرم خویش عفو کردن ندکانی که تقصیر کرده
 اند در عبادت که فرموده است **وَتَكْفُرْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ** و گفت اخلاص آن
 بود که نفس را در آن خطا نبود در هیچ حال و این اخلاص عوام بود و اخلاص خواص بر ایشان بود
 نه بر ایشان بود و طاعتها که می آید نشان ایشان از آن بیرون و ایشان را در آن طاعت پیدا
 نیفتد و آنرا بچیزی نشمرند و گفت اخلاص صدق نیت است با خدای تعالی و گفت آنرا
 نشان رؤیت خلق بود در هر نظر خالق **فصل است** که یکی از فرغانه غم حج کرد
 چون پیشاپوش رسید پیش ابو عثمان رفت و سلام کرد جواب نداد و با خود گفت مسلمانان بر شما

سخن و گفت حضرت خدی شریف
 شوقید تا سیر از جوار خودی

سخن و گفت اخلاص آنست که از خدای اول تو تصدیق زبان میکند
 سخن و گفت اخلاص آنست که از خدای اول تو تصدیق زبان میکند

سلام کند جوان بنام ابو عثمان گفت حج چنین کنند که ما در ایام گذارند بخورد و غزم حج کنند چون بنا
 مرد بازگشت و نفرغانه آمد و تا ما در در حیات بود خدمت او کرد بعد از آن غزم خدمت
 ابو عثمان کرد چون آنجا رسید ابو عثمان پیش او باز دوید و او را کرام کرد پس آن جوان بسیار
 سعی کرد تا ابو عثمان استور بانی بوی دهد بوی داد و بر آن کاری بود تا ابو عثمان را وفات
 نزدیک رسید و آثار مرگ بر او ظاهر شد پس شش جامه بدرید ابو عثمان چون آن میدید
 گفت ای پسر خلاف سنت کردی و خلاف سنت ظاهر کردن نشان نفاق باشد گافان
 انبى صلی الله علیه و سلم کل اماره شرح بما فیہ و در حضور تمام جان بداد و رحمه الله علیه

در ذکر ابو عبد الله جبار رحمه الله علیه

آن سفینه بگردیانت آن سکینه اهل متانت آن درقه مقامات آن آنینه کرامات
 آن آفتاب فلک رضا ابو عبد الله جبار رحمه الله علیه مشایخ کبار بود و از اکابر قدما
 شام بود و محمود و مقبول این طایفه بود و مخصوص حکاماتی رفیع و اشاراتی مدیح و درجهای
 معارف و دقائق لطایف بی نظیر بود و او را آن را و ذوالنون را دیده بود و صحبت
 جلد و نوری دریافته بود و ابو عمرو دمشقی گفت که از شنیدم که گفت در ابتدا ما در
 پدر را گفتیم که مراد کار خدای کنی گفتند کردیم پس از پیش ایشان بر فتم می چون از آمدیم
 در خانه خود رفتیم و در نزد کمه گفتند کیست گفت فرزند شما گفتند ما را فرزند ی بود بخدای
 بخشیدیم و ما آنچه بخشیدیم باز نشانیم و مراد نه کشادند نقل است که گفت روزی جوانی
 را دیدم ترسا صاحب جمال در مشاهده او متحیر شدم و در مقابل او ایستادم جنید بر من
 گذر کرد و با او گفتم یا ایستاد این چنین روشی با تش و فرخ نخواهد سوخت مرا گفت این با زان
 نفس است و دام شیطان که ترا برین میدارد نه نظاره عبرت که اگر نظر بعبرت بودی در هر ده
 هزار عالم اعجاز بسیار است اما زود باشد که تو بدین بی حرمی و نظر در روی معذب شوی

و گفت چون جنسید بگرفت مرا قرآن فراموش شد تا سالها استعانت خودستم از حق تعالی
 و زاری کردم و توبه کردم تا حق تعالی بفضل خویش از قرآن عطا کرد اکنون چند کاست
 که زبهره ندارم که بهیچ چیز از موجودات التفات کنم تا وقت خود را بنظر کردن در راه
 ضایع کرده ام گفتست که سوال کردی فقر را موشش شد و بیرون رفت
 و باز آمد گفتند در حال بود که چهار دانگ سیم دیشتم شرمم آمد که در فقر سخن گویم
 صدقه کردم آنگاه آمدم تا از فقر سخن گویم و گفت بکند نیک رسد مریخ دیده و فاقه
 کشیده تا نزدیک تربت معطر و در وضه منور خواجگان کانیات علیه افضل الصلوات و سلم
 گفتم همان تو آمدی ام پس در خواب شدم پیغمبر علیه الصلوات و السلام خواب دیدم
 که قرصی من دادند خوردم چون بیدار شدم نمیدیدم در دست دیشتم و پرسیدند که مرد
 کی مستحق اسم فقر کرد و گفت آنگاه که از و بهیچ باقی نماند گشتند چگونه مرد ثایب کرد و گفت
 آنگاه که فرشته دست بهت بست روزی بیج سینه نویسد و گفت هر که مدح و ذم
 مردمان پیش او بگمان باشد و زاهد بود هر که بر نفس قیام نماید با اول وقت او عبادت
 باشد و هر که همه افعال از خدای بسند موجد بود و زاهد آن بود که در دنیا چشم زوال نکرد
 تا در چشم او حقیر شود و دل با سانی باز و تواند در دست و گفت همت عارف باید که حق
 باشد و از حق تعالی بهیچ چیز باز نگوید و گفت هر که تقوی با وی صحبت نکند در درویشی
 حوام محض خورد و گفت تصوف فقر است مجرد از اسباب و گفت اگر نه شرف تو اضع
 استی حکم فقر آنست که بزدی و گفت تقوی شکر معرفت است و تو اضع شکر غر و صبر
 شکر مصیبت و گفت خایف آنست که از غمها دورا این کنند و گفت هر که بغض
 خویش بر تبرسد زود از آنجا بگذرد و هر که ایستد بر آن مقام ثابت تواند بود
 و گفت هر حق که باطلی با او شریک تواند بود از قسم حق تقسیم باطلی آید از جهت آنکه
 حق غیور است و گفت قصد کردن تو بزرق ترا از حق و او گرداند و تمساج خلق کرد

نقل است که چون وفاتش نزدیک رسید منجدید و چون برده سپیدان خندان
بود طبیب گفت زنده است بنفس نیکو بسته زمرده بود در حرم اعلی

در ذکر ابو محمد رومی رحمه الله علیه

آن صفی پرده شناخت آن ولی قمر نواخت آن زنده بی زلال آن صادق بی بدل
آن آفتاب فی غیم امام عهد ابو محمد رومی از جمله مشایخ کبار بود و مدوح همه بود و به
امامت و بزرگی او همه متفق بودند و از صاحب سران جهنم بود و در مذمب داود
فقیه الفقها بود و در علم تفسیر آن حلی تمام داشت و در فنون علوم بحال بود و مشا
الیه قوم بود و صاحب بهت و صاحب فراست بود و احوال پسندیده داشت و
ریاضتها بلوغ کشیده بود و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد در طریقت
و از وی آردند که گفت بیست سال است که تا بر دل من ذکر هیچ طعام گذر نکرده است
که نه در حال حاضر شده است و گفت بگر و زور بغداد در کجا می بگو شده بگو شدم
تشکی بر من غلبه کرد از خانه آب خواهم کودی در باز کرد و کوزه آب من داد گفت
صوفی روز آب خورد چون آن شنودم هرگز دیگر روز آب نخوردم نقلست که
روزی کسی پیش او آمد و گفت چگونه است حال تو گفت چگونه بود حال او که دین
او هوای او باشد و بهت او دنیا را و نه نیکو کاری از خلق بر میده و نه عارفی از
خلق گزیده نه تقی نه تقی بر سیدند که اول چیزی که حق تعالی بر بنده فرضیه کرده
است چیست گفت معرفت و ملاحظت بحق و الا لیس الایعبدون
و گفت حق تعالی نهان کرده است چیزها را در چیزها مگر خویش را و گفت حاضران بر
سه وجه اند حاضرست شایه و عهد لاجرم دایم در غیبت بود و حاضرست شایه
و عهد لاجرم دایم در غیبت بود و حاضرست شایه حق لاجرم دایم در طرب بود و گفت

در ذکر ابو محمد رومی رحمه الله علیه

سخن مکر خویش در علم خویش و طبع خویش در لطف
خویش و عقوبات خویش در کرامات خویش

نهان کرد آن

چون حق تعالی ترا گفتار و کردار روزی کرد سعادت بی بود و چون گفتار ت بازستاند
 و کردار تو بگذارد نعمتی بود و چون کردار باز گیرد و گفتار تو بگذارد مصیبتی بود و چون
 باز گیرد آفتی بود و گفت کشتن تو با هر که و بهی که بود از مردمان سلامت تر بود که ما صوفی
 که همه خلق را مطالبت از ظواهر شرع بود مگر اینطا فقه که مطالبت ایشان بحقیقت
 بود و دوام صدق و هر که با ایشان نشند و ایشان را آنچه ایشان تحقق اند خلای کند
 خدای نور ایمان از دل او باز گیرد و حکم حکیم است که حکمها بر ادران فسخ کند و خود
 تنگ کند که بر ایشان فراخ کردن ایمان و علم بود و بر خود تنگ کردن از حکم ورع بود گفتند
 آداب سفر حسیت گفت آنکه مسافر از گذشته از قدم در نگیرد و آنجا که دلش آرام گرفت
 منزلش بود و گفت آرام گیر بساط و بستر کن از انبساط و صبر کن بر ضرب بساط
 تا وقتیکه گذری از صراط و گفت تصوف یعنی بر سه خصیلت است تعلق ساختن به
 فقر و افتقار و محقق شدن بنیل و ایشا و ترک گرفتن از اعتراض و جنبار
 و گفت تصوف اینست بر افعال حسن و گفت توحید حقیقی آنست که فانی
 شوی در ولای او از هوا خود و در وفای او از حقای خود تا فانی شود کل کل گفت
 توحید محو آثار بشریت است و تجرید الهیت و گفت عارف را آئینه است که چون
 در آن نکرده مولی او بدو مجلی شود و گفت تمامی حقایق آن بود که مقارن علم بود و گفت
 قرب زایل شدن جمله تعارضات و گفت انس آنست که وحشی در تو پدید آید از ماسوی
 اند و انقض خود و گفت انس سرور است بجلالوت بی خطاب و گفت انس خلوت
 گرفتن است از غیر خدای و گفت همت ساکن نشود مگر بجهت و ارادت ساکن نشود مگر به
 دوری از منیت منیت کسی را بود که گام فراخ نهد و گفت محبت وفاست با
 وصال و حرمت است با طلب وصال و گفت یقین مشاهده است و از لغت فقیر پرسید
 گفت فقیر آنست که نگاه دارد سر خویش را و گوش دارد نفس خود را و بگذارد دفرافض

نسخه
 بر عیال
 در این کتاب
 از حکایات
 احوال
 مشایخ
 و بزرگان
 صوفی
 است
 و در
 بیان
 طریقت
 و
 مذهب
 است
 و
 در
 بیان
 طریقت
 و
 مذهب
 است
 و
 در
 بیان
 طریقت
 و
 مذهب
 است

خدا را و گفت صبر ترک شکایت است و شکر آن بود که آنچه توانایی بود در آن بگفت
 تو به آن بود که از تو به تو به گفنی و گفت تو اضع ذلیلی قلوبست در حیل علام الغیب
 و گفت شهوت خفی آنست که ظاهر نشود مگر در وقت عمل و گفت تحلت در است
 و خطرات امارتست و اشارات بشارتست و گفت نفس زدن در اشارات
 جرم است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و گفت زهد حقیر
 داشتن دنیا بود و آثار او را از دل ستردن و گفت خایف آنست که از غیر
 خدای نترسد و گفت رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بارند کوچک
 که بر دست چپ می نماید و گفت رضا استقبال کردن احکام است بدخوشی
 و گفت اخلاص در عمل آن بود که هر دو سرای عوض آن چشم دارد نقلست
 که عبدالله خفیف از وی وصیتت خواست گفت کمترین کاری در نبراه
 بذل و وصت اگر این خواهی تبرزات صرفان مشغول شو نقلست که
 که در آخر عمر خود را در میان دنیا داران پنهان کرد و معتمد خلیفه شد بقضا و
 مقصود او آن بود تا خود را پسری سازد و محبوب گردد تا شیخ جنید رحمت
 علیه گفت ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول نازع
 رحمته الله علیه و الله اعلم

در ذکر این عطا رحمته الله علیه

آن قطب عالم روحانی آن معدن حکمت ربانی آن ساکن کعبه سبحانی آن کوهر بحر فنا
 امام المشایخ ابن عطار رحمه الله علیه سلطان اهل تحقیق بود و بر بان اهل تو حید و در فنون علم
 ایتمی بود و با اصول و فروع مفتی و بحکیم بلازم مشایخ پیش از او در اسرار تزیل و معانی و
 تاویل آن کسی شرح نکرده است و آن لطافت بیان کسی ندانسته است که او را کمالی عظیم بود

در ذکر این عطا رحمه الله علیه
 در ذکر این عطا رحمه الله علیه
 در ذکر این عطا رحمه الله علیه

و جمله اقران او را محترم داشته اند و ابو سعید جز از درکار او مسالفت کردی و جز او را بصورت
 مسلم ندستی و او از کبار مریدان چند بود **نقل است** که روزی جمعی بصومعه او
 شدند بدیدن او جمله صومعه را تر دیدند آب زده و او گریان گفتند چه حالتی گفت
 مرا حالتی پیدا آمد از مخالفت که در صومعه میگذرم و میگریتم گفتند سلب چه بود گفت
 در کودکی کبوتری از آن کسی گرفته بودم مادام آمد با آنکه هزار درم ثواب خداوند
 بصدقه داده بودم بنزد دم قران گرفت میگریتم تا حال من چه شود پرسیدند
 که هر روز از قرآن چند بخوانی گفت پیش ازین هر شبانه روزی ختمی کردم اکنون
 چهارده سالست که نخواهم امروز بسوره انفال رسیده ام یعنی پیش ازین از
 سه غفلت میخواندم **نقل است** که این عطاده پسر داشت همه حساب
 جمال باید بستری میرفتند در راه زردان برایشان زدند و یک یک پسر را چشم می بستند
 و کردن میزدند و او بیج میبخت و روی آسمان میکرد و میخندید تا نه پسرش را
 بگشند چون پسر دهم را چشم بستند و کردن میزدند روی باید کرد و گفت زهی بی
 شفقت پدری که توئی نه پسر را گشند و تو می خندی و بیج بینگویی گفت جان
 پدر کی که او این میکند با او بیج نتوان گفت او خود میداند می بیند می تواند اگر
 خواهد نگاه دارد آن درد چون این سخن شنید حالتی بروی پیدا کرد گفت ای پسر چرا
 این سخن پیش ازین نگفتی تا بیج پسر گشته نشدی **نقل است** که روزی با
 جنید گفت اغنیاء فاضله از فقرا اند که با اغنیاء بقیامت حساب کنند و حساب
 شنوایان کلام بی واسطه باشد در محل عتاب عتاب از دست فاضله
 از حساب جنید گفت فقرا فاضله از اغنیاء اند که از فقرا عذر خواهند و عذر فاضله
 از عتاب شیخ علی بن عثمان الجلاسی اینجا لطیفه میگوید که در تحقیق محبت عذر بیگانه بود و عتاب
 بر مخالفت دوست بود و عذر در موجب تقصیر بود و من نیز اینجا حسرتی بگویم در

عتاب سر از سوی بنده می افتد که حق تعالی بنده را غنی گردانیده است و بنده
 از شکر نفس بقبول مشغول شده تا بعتاب گرفتار شده است اما در فقر شر از سوی
 حق می افتد که بنده فقر داد تا بنده سبب فقر آنهمه رنج کشید پس آزا عذر می باید
 خواست و عذر از حق بود که عوض همه چیزهاست که هر که فقیر تر بود بحق تعالی غنی تر بود
 که انتم الفقراء الی الله ان اکرمکم عند الله اتقیکم و هر که توانگر تر بود از حق
 دور تر بود که در ویشیکه توانگر را تو اضع کند ثلثی از دینش برود پس دین توانگر مغرور
 توانگری بود که داند که چون باشد که ایشان بحقیقت مردگانند که آیا که و محالسه
 الموتی و بعد از پانصد سال از درویشان حق راه یابند و عتابیکه پانصد سال انتظار
 باید کشید از عذری که اهل آن پانصد سال غرق وصل باشند کجا بهتر باشد چوئی
 که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر فرزندان خود را جز فقروا ندانست و بیگانگان را عطا
 توانگری کرد و کجا توان گفت که توانگر در ویش فاضلتر پس قول جنید است
 نقلست که بعضی از متکلمان این عطا رفتند که صوفیان صیبت که الفا
 اشتقاق کرده اند که در مستمعان غریب است و ازین زبان معنادر ترک کرده این
 عطا گفت این ازان کرده اند که نخواهند که جز اینطایفه اینرا بدانند از آنکه پیش ایشان
 عزیز است و خواهند که الفاط مستعمل عام را بکار دارند لفظی خاص پیدا کردند و او را
 کلماتی لطیف عالی است و سخن اوست که بهترین عمل آن است که کرده اند و بهترین
 علم آنست که گفته اند هر چه بگفته اند مود هر چه بگفته اند کمین و گفت مرد اسرار را که جویند
 میدان علم جویند اگر نیابند در میدان حکمت اگر نماند در میدان توحید اگر درین سه
 میدان نماند طمع از دین او گسسته کن سخن و گفت که بزرگترین دعویها آنست که
 دعوی کند در خدای تعالی و اشارت کند بخدای یا سخن کند از خدای و قدم در میان
 انبساط نمایند که گفتیم از صفات دروغ زناست و گفت شاید که التفات کنند

این سخن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم است
 که هر که در این سه میدان نماند
 طمع از دین او گسسته کن سخن

بصفات و بر صفات فرود آید و گفت هر علمی بیانی هست و هر بیانی از بانی و هر زبانی را
 جاری و هر عبارتی را طریقی و هر طریقی را جمعی اند پس هر که میان احوال جدا تواند کرد او را
 که سخن گوید و گفت هر که خود را با داس سنت آراسته دارد و حق تعالی دل او را بنور معرفت
 منور گرداند و گفت هیچ مقام نیست برتر از موافقت در فرمانها و در اخلاق و گفت بزرگترین
 غلبه آن مخالفت است که از خدای تعالی غافل ماند و از فرمانها آواز معامله او و گفت بنده
 است مقهور و عملی است مقدر و در میان هر دو بنده نیست مقدر و گفت نفسها خود را
 در راه هوا نفس خود صرف مکن بعد از آن از برای هر که خواهی از موجودات صرف کن و
 گفت افضل طاعات کوشش دشمن حق است بر دوام اوقات و گفت اگر کسی بیست
 سال در شیوه نفاق قدم زند و در این مدت یک قدم برای نفع برادری بردارد فایده
 از آنکه شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود خواهد و گفت هر که
 بخیزی دون خدای ساکن شود بلای او در آن چیز بود و گفت صحیح ترین عقلمها عقلی است
 که موافق توفیق بود و بدترین طاعات طاعتی است که از و غیب خیزد و بهترین گناهان گناهی
 است که تو باز پس آن در آید و گفت آرام گرفتن با سباب مغرور شدن است و استادن
 بر احوال بر بد نیست از محول احوال و گفت باطن جانی نظر حق است و ظاهر جانی نظر خلق
 جانی نظر حق تعالی ساکی سزاوارتر از جانی نظر خلق و گفت هر که اول مدخل او بهمت بود
 بخدای رسد و هر که اول مدخل او بار اوت بود با آخرت برسد و هر که اول مدخل او بازر بود با
 رسد و گفت هر چه بنده را از آخرت باز دارد آن دنیا بود و بعضی را دنیا سراسی بود و بعضی
 تجارتی به غر و غلبه و بعضی را علمی و مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و
 شهوتی بهمت هر یکی از خلق بجد خویش بسته اند که در آید و گفت دلها را شهوتی است و
 ارواح را شهوتی و نفوس را شهوتی همه شهوتها را جمع کردند شهوات ارواح قرب بود و
 شهوات دلها مشاهده و شهوات نفس لذت گرفتن راحت گفت سه شت نفس برلی ابدی است

سخن گفت از آن فرقی است در میان اینها که در این است با آن است با آن است با آن است

و بنده مامور است ببلایمت ادب نفس بر آنچه او را سرشته اند میرود و اندر میدان مخالفت و
 بنده او را بجهت برپای میدار و از مطالبت بر هر که غمان او کشاده کند در فساد با او شریک بود
 پرسیدند که بر خدای تعالی چه دشمنی ترک گفت رویت نفس و حالهای او و محوض صفتین فعل
 خویش و گفت قوت منافق خوردن و آشامیدن بود و قوت مومن ذکر و جهد بود و
 گفت تصافی که در میان خداوند و بنده بود در سه مرتبه تقست استعانت و جهد و ادب
 از بنده استعانت خواستن و از خدای توفیق دادن و از بنده ادب بندگی بجای آوردن
 و از خدای تعالی کرامت دادن و گفت هر که ادب یافته باشد با ادب صالحان او در صیلا
 بساط کرامت بود و هر که ادب یافته باشد با ادب ناصحان او در صلاحیت بساط انس
 بود و انبساط و گفت هر که از ادب محروم گنند از همه چیز آتش محروم گردند و گفت تقصیر
 ادب در قرب معتبر بود و از تقصیر ادب در بعد که از جنات کباب برودر گذارند و صد چهار بخشیم
 رخصی و التفاتی بگریزند و گفت هلاکت اولیا بلخطات قلوبست و هلاکت عارفان بخطرات
 اشارات و هلاک موحدان با اشارت حقیقت و گفت موحدان بر سه طبقه اند اول
 آنکه نظر در وقت و حالت میکنند دوم آنکه نظر در عاقبت میکنند سیوم آنکه نظر در حیات میکنند
 و گفت ادنی منازل مرسلان اعلی مراتب شهداست و ادنی منازل شهدا اعلی منازل صلحا
 است و ادنی منازل صلحا اعلی منازل مومنانست و گفت حق تعالی را بندگانی اند که افعال
 ایشان بحق درست شود و چشمها ایشان تاباید و روشن شود ایشان را حیات نبود الا بدو
 و بسبب اتصال دلها ایشان بدو ایشان را صبغای یقین نظر داریم بود بدو که حیات ایشان بچای
 او موصول بود لا جرم ایشان را تابید مرک نبود و گفت چون کشف شود در بوسیت در سر و صفا
 آن نفس زندان برود حرام کرد و بزرود که هرگز باز نیاید و گفت غیرت فریضه است بر
 اولیای خدای پس گفت چه نیکوست غیرت در وقت منادمت و در محبت و گفت اگر
 صاحب غیرتی حالتی صحیح بود گشتن او فاضلتر از آن بود که غیر او یعنی حال صحیح صاحب غیرت

بنده مامور است ببلایمت ادب نفس بر آنچه او را سرشته اند میرود و اندر میدان مخالفت و بنده او را بجهت برپای میدار و از مطالبت بر هر که غمان او کشاده کند در فساد با او شریک بود پرسیدند که بر خدای تعالی چه دشمنی ترک گفت رویت نفس و حالهای او و محوض صفتین فعل خویش و گفت قوت منافق خوردن و آشامیدن بود و قوت مومن ذکر و جهد بود و گفت تصافی که در میان خداوند و بنده بود در سه مرتبه تقست استعانت و جهد و ادب از بنده استعانت خواستن و از خدای توفیق دادن و از بنده ادب بندگی بجای آوردن و از خدای تعالی کرامت دادن و گفت هر که ادب یافته باشد با ادب صالحان او در صیلا بساط کرامت بود و هر که ادب یافته باشد با ادب ناصحان او در صلاحیت بساط انس بود و انبساط و گفت هر که از ادب محروم گنند از همه چیز آتش محروم گردند و گفت تقصیر ادب در قرب معتبر بود و از تقصیر ادب در بعد که از جنات کباب برودر گذارند و صد چهار بخشیم رخصی و التفاتی بگریزند و گفت هلاکت اولیا بلخطات قلوبست و هلاکت عارفان بخطرات اشارات و هلاک موحدان با اشارت حقیقت و گفت موحدان بر سه طبقه اند اول آنکه نظر در وقت و حالت میکنند دوم آنکه نظر در عاقبت میکنند سیوم آنکه نظر در حیات میکنند و گفت ادنی منازل مرسلان اعلی مراتب شهداست و ادنی منازل شهدا اعلی منازل صلحا است و ادنی منازل صلحا اعلی منازل مومنانست و گفت حق تعالی را بندگانی اند که افعال ایشان بحق درست شود و چشمها ایشان تاباید و روشن شود ایشان را حیات نبود الا بدو و بسبب اتصال دلها ایشان بدو ایشان را صبغای یقین نظر داریم بود بدو که حیات ایشان بچای او موصول بود لا جرم ایشان را تابید مرک نبود و گفت چون کشف شود در بوسیت در سر و صفا آن نفس زندان برود حرام کرد و بزرود که هرگز باز نیاید و گفت غیرت فریضه است بر اولیای خدای پس گفت چه نیکوست غیرت در وقت منادمت و در محبت و گفت اگر صاحب غیرتی حالتی صحیح بود گشتن او فاضلتر از آن بود که غیر او یعنی حال صحیح صاحب غیرت

چنان بغایت بود که هر که او را بکشد ثواب یا پند تا از آن آتش غیرت برهد و گفت همبخت
 انگشت که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و اندک گفت همبخت آن بود که در دنیا نبود گفت
 زندگی محبت سدل است و زندگی مشتاق با شک و زندگی عارف بزرگ و زندگی موحید
 بزبان و زندگی صاحب تعظیم نفس و زندگی صاحب همبخت با نقطاع از نفس و این سینه که
 سوختن و غرق شدن بود اگر کسی کوید زندگی موحید بزبان چگونگی بود که سیم باطنش سیم
 موحید گرفته باشد و یک ذره از باطنش خبر نبرد چرا که زبان می حسابند چنانکه ما نیز بد
 گفت که سنی تنال است تا با بریدر امیویم و زندگی صاحب تعظیم نفس چنان بود که زبان
 از کار شده بود و نفسی مانده و زندگی صاحب همبخت منقطع شدن نفس او بود و اگر در آن
 هیبت نفس زندیلاک شود کما قال علیه السلام لی مع الله وقت نه من کخیم
 که نبی بر سلم و نیز جبرئیل و گفت علم چهار است علم معرفت و علم عبادت و علم عبودیت
 و علم خدمت و گفت حقیقت اسم بنده است و هر حقی را حقیقی است و هر حقیقی را حقی و
 هر حقی را حقی یعنی هر حقیقت که تو دانی اسم بنده بود و آن بی نشان است و بی نهایت است و
 چون بی نشان بی نهایت بود و گفت حقیقت توحید نشان توحید است و این سخن حقیقی است
 حقی بود بیان آنست که حقیقت اسم بنده بود و گفت صدق توحید آن بود که قایم بر
 یکی بود و گفت محبت بر دوام عقاب بود و گفت چون محب دعوی ملکیت کند از
 محبت نغفد و گفت و جدا نقطاع او صافست تا نشان ارادت نماید و همانندوه کرد
 و گفت هر گاه که تو یاد و جد توانی کرد و جدا تو دور است و گفت نشان نبوت بزرگترین
 جابست میان قلوب و علام الغیوب و گفت علم بزرگترین هیبت است و چا چون
 ازین مردود و در نماید هیچ دور نماید و گفت هر که تو به عمل درست بود تو بزا و مقبول بود
 و گفت حمل آلت عمو و نیست نه انحراف بر روی نیست و گفت هر که تو کل کند بر خدای تو کل
 بود بر خدای بر تو کل نویسی نه برای نبی دیگر و گفت تو کل حسن التجاست بحق تعالی و

سخن چون این مردود و در نماید تا در این سخن
 سخن چون این مردود و در نماید تا در این سخن
 سخن چون این مردود و در نماید تا در این سخن
 سخن چون این مردود و در نماید تا در این سخن
 سخن چون این مردود و در نماید تا در این سخن

و صدق و تقار است بدو و گفت تو کل آنست که تا شدت فاقه در تو پدید نیاید هیچ
 سبب بازگویی و از حقیقت سکون بیرون نیایی چنانکه حق دانند که تو بدان هست
 ایستاده و گفت معرفت راسه کین بود هیت و حیا و امن و گفت رضا نظر کردن
 دست با اختیار قدم خدای در آنچه در ازل نیده راضیا کرده است و آن دست
 داشتن از خشم است و گفت رضا آنست که بدل در دو چیز نظاره کند یکی آنکه بیند
 که آنچه در وقت بمن رسیده برادر ازل این اختیار کرده است و دیگر بیند که آنچه
 بر اختیار کرده و نیکوتر و فاضلتر است و گفت اخلاص آنست که خالص بود از
 آفات و گفت تواضع قبول حق بود و گفت تقوی را ظاهر است و باطنی ظاهر و
 مکارهاستین حدهاست و باطن او نیت و اخلاص برسدند که ابتدا را بشکار
 و انتهایش کدام است گفت ابتداش معرفت است و انتهایش توحید و گفت قرا
 گرفتن دو چیز است آداب عبودیت و تعظیم حق معرفت و ربوبیت و گفت آداب
 ایستادگست با هر چه سینه گو داشته اند گفت این چگونه بود گفت آنکه معاطه ماضی
 باد کند نهان و آشکارا چون این بجای آوردی ادیب باشی اگر چه عمی باشی پس
 که از طاعتها کدام فاضلتر است گفت مراقبت حق تعالی بر دوام وقت برسدند
 مایه شوق گفت سوختن دل بود و باره شدن جگر و زبانه زدن آتش در وی رسیدند
 که شوق برتر یا محبت گفت محبت زیرا که شوق از وی خیزد و گفت چون آوازه عیسی
 آدم برآمد جمله خیزد بر آدم کبر استند مگر زرد سیم حق تعالی بدیشان می فرستاد که چرا شما
 بر آدم نگر نیستید گفتند ما نگریم بر کسی که در تو عاصی شود حق تعالی فرمود بغرت و جلال
 من که قیمت همه چیز با شما آشکار کنیم و جمله فرزندان آدم را خادم شما کنیم و یکی او گفت
 غلت خواهم گرفت گفت با که خواهد است چون از خلق میری آنرا و گفت پس علمت بظواهر
 باطن میباش و باطن حق تعالی به در اصحاب خود گفت که چه بلند شود مرد بعضی گفتند که

گفت تعین است که در این
 در جمله آفات و اینها

در وقت که بود و گفت
 از این که بود و گفت
 در وقت که بود و گفت

در وقت که بود و گفت
 از این که بود و گفت
 در وقت که بود و گفت

در وقت که بود و گفت
 از این که بود و گفت
 در وقت که بود و گفت

صوم و بعضی گفته که مداومت صلواته و بعضی گفتند بجا بده و بعضی گفته بجا بسنه و بعضی گفته
 بیدل مال تا ابن عطا گفت بندی نیافت آنکه یافت الا بخوی خوش نقلست که
 که یکبار پیش اصحاب پای دراز کرده بود گفت ترک ادب میان اهل ادب است چنانکه
 رسول صلی الله علیه و سلم پای دراز کرده بود پیش ابوبکر و عمر که با ایشان صفا می تر بود
 عثمان در آمد پای مبارک کرد کرد نقلست که ابن عطا را بزندقه منسوب کردند و با
 خلیفه بگفتند و علی بن عیسی که وزیر بود بروی متغیر شد و را بنوا اندوس بسیار جفا گفت و ابن عطا
 او را سخنها می سخت گفت وزیر در خشم شد فرمود تا موزه از پایش بکشیدند و بر سرش میزدند
 تا بخیر شد پس ابن عطا او را دعای بد کرد و گفت قطع الله بدک و رحلت یعنی
 خدای بریده گرداند دست و پای ترا و جان بداد بعد از مدتی خلیفه بر وزیر متغیر شد و فرمود
 تا دست و پای او بریدند بعضی از مشایخ مواخذه میکردند بر ابن عطا که چرا او را دعای بد کرد
 بایستی که او را دعای نیک کردی اما بعد چنین گفته اند که از آن دعای بد کرد که تواند بود که او ظالم
 بود برای نصیب مسلمانان دیگر و عاگرد و گفتند که ابن عطا از اهل فراست بودی دید که بلا
 چه خواهند کرد موافقت قضا کرد تا حق تعالی بزبان او راند و او در میان نه و در اچنان می نماید
 که ابن عطا علیه الرحمه او را نیک خواست نه بد تا وزیر درجه شمس یافت از درجه خواری کشیدن
 در دنیا از منصب و مال و جاه و بر سر کشتن این وجهی نیکوست و چون چنین دانی پس
 ابن عطا او را نیکویشی خواسته باشد که عقوبت این جهان در جنب آخرت سهل است نه بد
 رحمه الله علیه

در ذکر ابراهیم بن داود الرقی رحمه الله علیه

آن قبله تقی آن شه و ه صفیا آن در دام مرغ سابق آن در شام صبح صادق آن فانی خرد
 و باقی مثنوی ابراهیم بن داود الرقی از اکابر علما و مشایخ بود و از قدمای طریقت و محترم و صاحب

کرامات بود در ریاضت و کلماتی عالی داشت و از بزرگان شام بود و از قرآن مجید بود
 و از یاران ابن جلا بود و عسری در از یافت **نقل است** که در ویشی در بادیه
 رفت شیری قصد او کرد چون نزدیک او رسید در ویش نگاه کرد روی بر خاک نهاد
 و بر رفت چون در ویش در خود نگاه کرد پاره از خر قه رقی بر جامه خود دید آنست که
 شیر حرمت او از برگت آن داشت و سخن اوست که گفت معرفت اثبات حق است
 بیرون از هر چه و هم بدور رسد و گفت قدرت آشکار است و چشمها کشا و دهان است لیکن
 دیدار ضعیف است و گفت نشان دوستی حق بر گردن طاعت اوست و متابعت
 رسول صلی الله علیه و سلم و گفت ضعیف ترین خلق آنست که عاجز بود از دست دادن
 او شهوات و قوی ترین آن بود که قادر بود بر ترک آن و گفت قیمت هر آدمی بر قدر
 همت او بود اگر همت او در دنیا بود پس او را هیچ قیمت نبود و اگر همت او رضا خدا
 تعالی بود ممکن نبود که در توان یافت غایت قیمت او را و باید خوف توان یافت
 بران و گفت راضی نیست که سؤال نکند و مبالغت کردن در دعا از شروط رضا
 نیست و گفت تو کل آرام گرفتن است بر آنچه خدای تعالی ضمان کرده است و گفت آن
 کفایت است تو می رسید میرنج اما مشغولی و رنج در زیادت طلبید نیست و کفایت
 در ویشان در توکل است و کفایت تو انکار ان اعتماد و کرد نیست بر ملاک و حساب
 و گفت ارب کردن در ویشان آنوقت بود که از حقیقت بعلم آیند و گفت ما دام که
 در دل تو خطری بود اعراض کنو را یقین دان که ترا نزدیک خدای هیچ خطری نیست
 و گفت هر که عزیز شود بچسبند خرد خدای درست نیست آنست که در غر خویش خوار است
 و گفت پسندیده است مرا از دنیا و چیزکی صحبت فقر اروم حرمت او را علیهم السلام

در ذکر یوسف سبطا رحمة الله علیه

آن مجاهده مروان مرد آن مبارز میدان درد آن خورده تقوی آن پرورده معنی
 آن مخلص محتاط یوسف سباط از زاهد و عباد این طایفه بود و در تاملین زاهد و کسی
 نبود و در مراقبه و محاسبه کمالی دشت و معرفت و حالت خود نهان دشتی در ریاضتی
 عجب کشیدی و از دنیا انقطاع کلی دشت و کلماتی شافی و بسیار مشایخ کبار را دیده
 بود نقل است که بمقاد هزار درم میراث یافت هیچ از آن نخورد و خرج نکرد و
 برک خرمایی یافت و از مرد آن قوت می ساخت و گفت چهل سال بر من گذشت
 که مرا پیراهنی نوبوده است نه ملکی نه عاریتی مگر خرقة کهنه و وقتی بخدیفه مرعشی نامه
 نوشت که شنیدام که دین خود را بدو هست فروخته و آن آنست که بازاری از کسی خری
 میخردید آنکس بدانگی میگفت و توسته تسو خوستی و او از برای آنکه ترا می شناخت آن
 مسامحت از هر صلاحیت تو کرده است و این حکایت را برعکس نوشته بودند و ما
 در کتاب مقیم چنین یافتیم و هم او بخدیفه نوشت که هر که فضایل نزدیک او دوستدار گشت
 بود او فریفته است و هر که دشمن آن خواند و دنیا بر گزیند و شهزاد کند است و من
 میترسم که آنچه ظاهر میشود از اعمال ما بر ما زیانکار تر بود از گناه ما و هر که در دم و دنیا در
 دل بزرگتر است از بزرگی آخرت چگونه میسر دارد بخدای در دین و دنیا خویش و
 گفت اگر شبی بصدق با خدای خود کار کنم دوست تر دارم از آنکه در راه خدای شمشیر کنم
 و هم او بخدیفه نوشت که وصیت میکنم ترا بقوی خدای تعالی و عمل کردن بر آنچه تعلیم
 داده است ترا و مراقبت خانیه هیچکس نه بنید ترا آنجا که مراقبت کنی الله حق تعالی و سخنی
 کردن چیزی را که هیچکس را در دفع آن جلیتی نیست و در وقت فرود آمدن آن پشیمانی سود
 ندارد و شبلی گفت که از یوسف سباط پرسیدند که غایت تواضع چیست گفت آنچه
 از خانه بیرون آئی و هر که آبینی جهان دانی که از تو بهتر است و گفت اندک ورع را
 تمام عمل بسیار دهند و اندک تواضع را جزا بجهاد بسیار دهند و گفت علامت تواضع

داشت که سخن حق قبول کنی از هر که گوید و در حق کنی تا کسی که فرود بود و بزرگ داری آنرا که بالای تو بود
 رست و اگر زلل بینی احتمال کنی و هر چه بتو رسد بر آن شکر کنی و چشم فرو خوری و هر جا که باشی جو
 با خدای کنی و بر تو آنکه آن تکبر کنی و گفت تو در راه مقام است دور بودن از جمال و
 ترک گرفتن باطلان و روی گردانیدن از تنگنایان و در رفتن بحیوانات و شافتن بخلت
 و در همت کردن توبه و لازم بودن بر توبه و ادا کردن مظالم و طلب غنیمت و تصحیح تو
 و گفت علامت زهد ده چیز است ترک موجود و ترک آرزوی مقفود و خدمت
 مبعود و ایشای موی و صفای معنی و متعزز شدن بغرور و احترام مشفق و زهد در
 مباح و طلب ارباب و قلت روح یعنی آسایش و گفت از علامات زهد یکی
 آنست که بداند که بنده زهد نتواند کرد و ورزید الا با مینی بخدای تعالی و گفت علامت
 ورع ده چیز است درنگ کردن در متشابهاست و بیرون آمدن از شبهات و
 گفتیش کردن و از تشویش حذر از کردن و کوشش دشمن زیادت و نقصان و یاد
 کردن برضای رحمن و از سر صفا تعلق بهاختن با مانات و روی گردانیدن از موضوع آ
 دور بودن از طریق عاهاست و اعراض از سر مباحات و گفت علامات صبر و حیر
 است صبر کردن نفس و استحکام درس و ملازمت بر طلب انس و نفی خزع و استعطاف
 ورع و محافظت بر طاعات و استقصا بر واجبات و صدق در معاملات و طول قیام
 در مجاہدات و مسلح جنابات و گفت چونکه داند شهوت را از دل مگر خوبی که مرد را بر
 اینکرا ند یا شوقی که مرد را آرام کند و گفت مرا همت را چند علامت است بر گردن
 چیزی که خدای آنرا از کزیده است و غرم کردن نیچو بخدای و شافتن افزونی و تقصیر از
 جهنت خدای و آرام گرفتن دل بخدای و منقطع شدن از جمله خلائق خدای و گفت علامت
 بر چند علامت است دل با زبان راست داشتن و قول یا فعل برابر داشتن
 و ترک طلب محبت این جهانی گفتن و ریاست ناکر گفتن و آخرت بردنیا

گزیدن و نفس ترا قدر کردن و گفت تو کل را نیز چند علامتست آرام گرفتن بدانه حق تعالی زنده
 کرده است و ایستادن بر آنچه بتو رسد از رفیع و دون و تسلیم کردن بما چون و تعلق گرفتن
 دل میان کاف و نون یعنی چنان و اندک هنوز کاف بون نه پوشیده است تا لاجرم هر چه
 از کاف و نون بود تو کل درست بود و قدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون آمدن یعنی
 دعوی فرعون و منی نکند و ترک خستیا کند و قطع علایق و نوسیدی از خلائق و دخول صحایق
 و بدست آوردن در قایق و گفت عمل کن مردی که او معاینه می بیند که او را نجات خواهد بود
 مگر بدان عمل تو کل کن مردی که او معاینه می بیند که بدو نخواهد رسید الا آنکه حق تعالی در ازل برای او
 نوشته است و حکم کرده و گفت این پنج علامتست دایم نشستن در خلوت و طول حشمت از مخالفت
 و لذت یافتن بگردن راحت یافتن در مجاهدت و خشک در زدن بحمل طاعت و گفت علامت هما
 اقتضای دلست و عظمت دیدار پروردگار و وزن کردن سخن ز پیش از گفتن و دور بودن از
 آنچه خواهی کرد که بجهت آن غمزه خواهی و ترک خوش کردن در چیزی که از آن شرم زده خواهی
 شد و نگاه داشتن چشم و زبان و گوش و خطا شکم و فرج و ترک آرایش حیات دنیا و یاد کردن
 کورستان و برودگان و گفت شوق را علامتهاست دوست داشتن هر کس در وقت
 راحت و دشمن داشتن حیات در وقت صحت و رغبت و انس گرفتن بدگر حق ولی قرار شدن
 در وقت نشیر الا حق سبحانه و تعالی و در طرب آمدن در وقت تفکر خاصه در ساعتی که نظر تو بر
 حق بود و بر رسیدن از جمع و تفرقه گفت جمع جمع کردن است در معرفت و تفرقه متفرق کردن
 در احوال و سخن دوست که نماز جماعت بر تو فرضیه نیست و طلب حلال بر تو فرضیه است

در ذکر ابو یعقوب ابن اسحاق النهرجوری رحمه الله علیه

آن شرف رقم فضیلت آن مقرب حرم و سیلت آن منور حال آن مظهر وصال آن شاه
 مقامات مشهوری ابو یعقوب النهرجوری رحمه الله از کبار این طایفه بود و لطفی غایب نیست

و بخدمت و ادب مخصوص و مقبول اصحاب بود و سوزی بغایت داشت و مجاهد سخت
 و مراقبتی بر کمال و کلماتی پسندیده و گفته اند هیچ پیر از مشایخ نورانی تر از وی نبود و صحبت عمر
 ابن عثمان کنی یافته بود و سالها مجاور حرم بود و آنجا وفات یافت نقلست که عیبت
 از عبادت و مجاهد ه نیا سودی و یکم خوش دل بودی یکبار در مناجات بنا لید با حق تعالی
 بسرش نداء که یا یعقوب تونده و بنده را با راحت چهار نقلست که کسی مای
 گفت که در دل خوشتن سختی می یابم و با فلان شیخ و فلان شیخ مشورت کردم یکی روزه
 فرمود یکی سفر هر دو کردم زایل نشد و چون سر مای یعقوب گفت ایشان خطا کردند در کار
 تو طریق تو آنست که آن ساعت که خلق بنشینند مسجد روی و تضرع و زاری کنی و بگوئی خدایا
 در کار تو منجیرم برادست گیر آنم و گفت چنان کردم که او گفت زایل شد و کسی دیگر ما او
 گفت که نماز میکنم و حلاوت آن در دل می یابم گفت چون طلب دل در نماز کنی حلاوت
 نماز نیابی چنانکه در مثل گفته اند که اگر در سفر خرد در پای عقبه چون دهنی عقبه را قطع نتواند کرد
 و گفت روزی مردی یک چشم را دیدم که در طواف میگفت اعوذ بک منک ناه
 میجویم از تو بگویم آنچه دعاست گفت روزی نظر کردم بکسیکه در نظر من خوش آمد طپانچه از
 هوادر آمد و بر یک چشم من زد که بد و نیک بسته بودم و کور گردا و آوازی شودم که یک نظر را
 طپانچه اگر زیادت نکرستی زیادت زدیمی و گفت دنیا در ریاست و کناره و آخرت است
 و کشتی او تقوی و مردمان همه مسافر و گفت هرگز اسیری بطعام بود همیشه گرسنه بود و هرگز
 توانگری بمال بود همیشه درویش بود و هرگز حاجت خود عرض خلق کند همیشه محروم بود و
 هرگز در کار خویش باری از خدای نخواهد همیشه مخدول بود و گفت زوال نیست نعمتی را که شکر کنی
 و پایداری نیست آنرا که کفران آری در نعمت و گفت چون بنده بکمال سدا حقیقت یقین
 بلا نبرد یک او نعمت کرد و در حاصیبت و گفت مهل سیاست کم خورد نیست و کم گفتن و کم
 خصم و ترک شهوات کردن و گفت بنده از خود چون فانی شود بقی باقی شود نا جرم هیچ مانده

نسخه
 که بگویی را
 طپانچه خطه
 بنده
 و گفت با این که
 دنیا از دست تو
 برقصم و می توان
 کرد و انا بیل

نخواهد الا بعد قوا و حلی عبده فما وحی و کفایت هر که در عبودیت استعمال
 علم رضایت کند و عبودیت در قنای بقا و صحبت نذر او مدعی که انبست و کفایت شادی
 در سه نصلت است یکی شادی بطاعت خدای و دیگر شادی بزرگو یک بودن خدا
 و دور بودن از خلق سیوم شادی با او کرد خدای و فراموش کردن مخلوق نشان
 آنکه شادی بخدای بود سه چیز است یکی آنکه همیشه در طاعت و اشتغال بود و هم آنکه
 دور باشد از دنیا و اهل دنیا سیوم آنکه بایست خلق از وی بیفتد که هیچ چیز با او
 نکند با خدای مگر آنچه خدا بر او باشد و نفعی که کار با آن باشد که بعلم پیوسته باشد
 و کفایت عارفترین بخدای آن بود که متعجبتر بود در خدای و کفایت عارف بحق نرسد
 کرد دل بریده کرد انداز سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی درین هر سه ازین هر سه بریده باشد
 یکی از وی پرسد که عارف بر هیچ چیز تاسف خورد جز خدای کفایت عارف نرسد
 هیچ چیز بخدای تا بر آن تاسف خورد کفایت بکدام چشم نکرد و کفایت چشم قنای و زوال
 و کفایت مشاهده ارواح تحقیق است و مشاهده قلوب تحقیق و کفایت جمع این جماعت
 از آنکه جمله اشیا بدو قایم بود و تفرقه صفت خلقت از باطل یعنی هر چه درون حق
 است باطلست نسبت بحق و هر صفت که باطل کند حق را آن تفرقه بود و کفایت جمع
 آنست که تعلیم داد آدم را از اسما و تفرقه آنست که از آن علم پراکنده شد و منتشر
 گشت در باب او و کفایت از ذائق متوکلان بر خداوند است میرسد بعلم خدای در ایشان
 و برایشان پیرو دلی شغلی و ربی و غیر ایشان همه روز در طلب آن مشغول و رنج
 کش و کفایت متوکل بدستی و حقیقت آنست که رنج و مؤنت خود از خلق بر
 گرفته باشد نه شکایت کند از آنچه بدو رسد و نه ذم کند کسی را که منع کندش از
 جهت آنکه نه بنید منع و عطا الا از خدای تعالی و کفایت توکل بحقیقت بر ابراهیم خلیل را
 بود که جبرئیل در آنوقت که او را کفایت هیچ حاجت داری کفایت توبه زیرا که از نفس خود

غایب بود و جز خدای هیچ چیز را نمیدید و گفت این توکل را در حقایق توکل اوقاتی است
 در عملیات که اگر در آن عملیات بر آتش بروند خبر نیابند و اگر ایشان را در آن حالت در پیش
 اند از هیچ مضرت به ایشان نرسد و اگر شیر ایشان زنند و ایشان را مجروح کرد اندالم
 نیابند و نیز وقت باشد که اگر شیشه ایشان را بجز دسترسند و باندک حرکتی از جای بروند
 و از ورسیدند که طریق بخدای تعالی چگونه است گفت دور بودن از جمال صحبت
 داشتن با علما و استعمال کردن علم و دایم بر ذکر بودن رسیدند از تصوف گفت اول
 تلك امة قد خلت لها ما كسبت پس با جز فرات قلوبست بود ابع حضور
 از آنجا که همه را خطاب کرده است حق تعالی و آن همه در صورت ذرات بوده است تا خبر
 داده است بحال غر و جل الست بر تکه قالوا بلی والله اعلم

در ذکر سمنون محب رحمة الله علیه

آن لی خوف همه حب آن لی عقل همه لب آن روانه شمع جمال آن آشفته صبح وصال
 آن ساکن مضطرب نجوم حق سمنون محب رحمة الله علیه در شان خویش بکار بود
 و مقبول اهل زمانه و الطفا المشایخ بود و اشارات لطیف داشت در موزی عجیب و
 غریب و در محبت آیتی بود و جمله مشایخ بزرگی او مقرب بودند و او را از فنون محبت سمنون
 محب گفتندی و او خود سمنون کذاب خواندی و صحت سستی سقلی یافته بود و آن
 از اقران حسید بود و او را در محبت مذمب خاص است و تقدیم محبت کرده است بر
 معرفت و بیشتری از مشایخ این طایفه معرفت را بر محبت مقدم داشته اند و او
 گوید که محبت سهل و قاعده راه خداست و احوال و مقامات همه به نسبت با محبت
 باز نتهی اند و در محلی که طالب آنرا شناسد زوال بر آن روانا شود و در محل محبت مادام
 که ذرات موجود بود نفل است که آن وقت که از حجاز می آمد اهل فداور گفتند که از بهر ما

ن
شسته

نماز
اند

مجلس کوی بر منبر شد و سخن گفت مستمع نیافت روی بقنادیل کرد و گفت که باشما میگویم
 سخن محبت در حال آن قند مباح در حرکت در قفس آمدند و در هم زدند تا همه پاره پاره
 میشدند و می افتادند نقلست که یکبار از محبت سخن میگفت مرغی از هوا در آمد
 و بر سر او نشست پس از سر او فرود آمد و در دست او نشست پس بر کنار او نشست پس از
 کنار بر زمین نشست و چنانی منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد پس نشست
 و مرد نقلست که در آخر عمر برای متابعت سنت زنی خواست و او را از آن زن
 دختری در وجود آمد چون سه ساله شد سمنون را با او پیوندی عظیم پیدا شد همان شب قیامت
 را خواب دید و دید که علمی را نصب کردند از بهر قومی و در پای آن علم قومی دید و نور آن
 علم جمله عصا را فرو گرفته بود سمنون پرسید که این علم کدام قوم است گفتند از آن مجانبان
 آن قوم که میخیزند و میخیزند در حق ایشانست سمنون خود را در میان ایشان انداخت
 یکی بیا که او را بیرون کند سمنون فریاد بر آورد که آخر چرا مرا بیرون میکنی گفت تو این قوم
 نیستی گفت آخر سمنون محبت کند و حق تعالی از دل من میداند در حال باطنی آواز
 داد که تو از مجانبان بودی لیکن چون دل تو بدان دخترک مهمل گرد نام تو از جریده مجانبان محو
 کردند سمنون هم در خواب فریاد بر آورد و گفت یا خدا یا اگر این طفل قاطع راه من خواهد بود
 او را از راه بردار در حال از خانه فریاد بر آمد سمنون از خواب بیدار شد و گفت چه بوده است
 گفتند دخترک از نامم در افتاد و برد نقلست که یکبار در مناجات میگفت الهی در
 هر چه مرا بیا زمانی در آن رستم یاری و در آن تسلیم نمودم زخم در باها نشسته دردی بروی
 مسئولی شد چنانکه جانم بر خاست آمد و او دم نمیزد و آه نمیکرد باید از همسایگان گفتند
 ای شیخ دوشش ترا چه افتاده بود که از فریاد و فغان تو تا روز تخفیم و او هیچ فریاد نکرده
 بود اما صورت حال او بر صورت او بکوشش مسمعان فریاد رسانیده بود تا حق تعالی
 بوی باز نمود که خموشی خموشی باطن است که حقیقت خموش بودی همسایگان از خموش نبودن خبری

سخن
لیس لی فی
ما سواک خطا

توانی مگوی نقلست که یزدان بیت میخواند بیت لیس لی فی سواک خطا
فکیف ما شیت فاختبرنی یعنی مرا خبر در تو نصیب نیست و دلم بغیر تو مایل نیست در
هر چه خواهی امتحان کن در حال بول بروی بسته شد بدست آنها میرفت و کوه دکان را
میگفت که عم دروغ زن خود را در عالم کنیده تا حق تعالی شفا دهد و ابو محمد معازلی گوید
با سمنون در بغداد بودم چهل هزار درم بر درویشان نفقه کردند و هیچ بماند و سمنون
گفت بیای تا بجای رویم و بر درمی که ایشان نفقه کردند ما رفتی نماز کنیم پس بماند این
پنجم و چهل هزار رکعت نماز کردیم نقل است که غلام خلیل خود را پیش خلیفه
بختوف معروف کرده بود و دین بدنی فروخته و پیوسته در پیش خلیفه
عیب مشایخ گفتی و مرادش آن بود که تا همه مجور باشند و کس بدیشان التفات
نکند و جاه او بر حامی بماند و رسوا نشود پس چون جاه سمنون در بغداد بلند شد
وصیت او منتشر شد غلام خلیل رنجبار بسیار بدور ساند و را و اقراها کرد و فرصت
محبت تا پیش خلیفه او را چون رسوا کند تا چنان افتاد که زنی منعمه خود را بروی
عرضه کرد که مرا بخواد سمنون او را قبول نکرد زن پیش خلیفه رفت که سمنون را بگوید
تا مرا بخواد خلیفه او را دور کرد و بوی التفات نکرد آن زن پیش غلام خلیل رفت
سمنون را تهمت نهاد غلام خلیل شاد شد و فرصت رغنمیت شمرد و خلیفه را بروی
متغیر کرد و انید چنانکه نفرمود که سمنون و علا در حاضر کردند خلیفه چندانکه خواست
تا حکم کند که سمنون را بکشند زبانش بگرفت چنانچه هیچ سخن نتوانست کرد چون
شب بگفت بخواب دید که زوال ملک تو در کشتن سمنون است باید سمنون
را بخواند و عذر ها خواست و او را با عزت تمام باز کرد و انید چون غلام خلیل آن جا
را مشاهده کرد در حق سمنون دشمنی او زیادت شد تا با خر عمر مجذوم شد یعنی خوزه
در وی افتاد بسبب رنجانیدن سمنون کسی حکایت او در پیش اکابر مشایخ گفت که

غلام خلیل را خوره در افتاده است گفت همانا که یکی از ما رسیدگان طریقت است
 در وی بست و نه نیک کرده است که او منازع مشایخ بود گاه گاه مشایخ را
 باعمال او راه میکرد خدایش شفا داد این سخن با غلام خلیل رسانیدند که در
 شیخ چنین فرمود توبه کرد و از کرده پشیمان شد و هر چه داشت از دنیا دوش
 اهل تصوف فرستاد و ایشان هیچ قبول نکردند بجز آنکه انکار اینطایفه با چه حد است
 که آخر در این مقام توبه میرساند خود کسیکه قرار دارد حال او چون بود لاجرم گفته
 که بچکس برایشان زیان نکند و از و سؤال کردند از محبت گفت صفای محبت است
 است با ذکر و ایم چنانکه حق تعالی فرموده است **اذکروا لله ذکرا کثیرا**
 و گفت محبان هدای شرف دنیا و آخرت بودند **لان النبی علیه السلام قال المرء**
مع من اجتهه گفت مردمان بود که دوست دارد پس در دنیا و آخرت باهدی
 باشند و گفت عبارت نتوان کرد از چیزی که از آن چیز رقیق تر و لطیف تر
 بود و هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر نداشت از محبت پس بچه از محبت عبارت
 توان کرد یعنی از محبت عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بلا مقرون
 کرده اند گفت تا هر سفله دعوی محبت او نکند چون بلایند بر نیت شود رسید
 از فقر گفت فقیر آنست که فقر آنس که جاهل بنقد و فقیر را از نقد چنان
 وحشت بود که جاهل را از فقر و گفت تصوف نیست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو
 از ملک هیچ چیز نباشی و الله اعلم بالصواب

اینجور است
 در حدیث

در ذکر ابو محمد رعنش رحمة الله علیه

آن بجان سابق معنی آن بن لایق تعوی آن سالک بساط وجدان پرورش ابو محمد رعنش
 از بزرگان مشایخ و معتبران اهل تصوف بود و مقبول کار بود و سفرها در تحریر کرده بود و دیگر بختها